

دولت در سایه و سایه دولت: برآمده از مباحث انتخابات اخیر

اندر نظام ریاست جمهوری

هرچند به نظر می‌رسد که مهمترین نتیجه هفتمین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی و نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری تفوق نیروهای سیاسی نوبا در صحنه سیاسی کشور باشد و نیز هرچند ممکن است اینطور به نظر آید که آنچه از این پس تصمیمات سیاسی کشور را شکل خواهد داد رویارویی سیاسی همین نیروهای نوپاست که یکی در مجلس اکثریت دارد و دیگری کم و بیش قوه اجرائیه را در اختیار گرفته است، اما واقعیت آن است که پس از ناکام ماندن جنبش اصلاحی، زمینه فعالیت سیاسی در کشور دستخوش آنچنان دگرگونی‌ای شده است که نمی‌توان بدون در نظر گرفتن این دگرگونی‌ها، ارزیابی روشنی از نظم - یا دقیق‌تر بگوئیم از بی‌نظمی - سیاسی برآمده از این دو انتخابات به دست داد و به فرض نتیجه گرفت که کشمکش میان مجلس و دولت یا مجلس و شورای نگهبان یا هر کشمکش دیگری از این دست که در سال‌های گذشته سرنوشت سیاسی کشور را رقم می‌زد امروز نیز مهم است و درک وضعیت سیاسی کشور همچنان در گرو درک کشمکش‌هایی است که میان نهادهای مختلف دولت و حکومت وجود دارد. حدس ما این است که نه فقط خود انتخابات که روند وقایع سیاسی پیش از این دو انتخابات و در مقیاسی وسیع‌تر تجربه هشت سال

تلاش برای اصلاحات، اوضاع سیاسی کشور را به نحوی دگرگون کرده است که دیگر نمی‌توان تصور کرد که در بر همان پاشنه می‌چرخد. در مقاله حاضر، اول به سنجش این دگرگونی عمده خواهیم پرداخت. این تغییر عمده چیزی نیست مگر آفت اهمیت انتخابات به منزله محل حل و فصل مسائل سیاسی کشور. طرفه آنکه این دگرگونی موقعی اتفاق افتاده که کشور هم در داخل و هم در ارتباط با مسائل بین‌المللی با گزینه‌های سرنوشت‌سازی روبروست که شاید بیش از هر زمان دیگری به سیاست‌ورزی نیاز دارند و در نتیجه به محل‌های روشنی که در آنها این دست مسائل حل و فصل شوند. شناسایی مکان‌های جایگزین انتخابات به منزله مکان‌های حل و فصل مسائل سیاسی بخش دوم این نوشته را تشکیل خواهد داد و بخش سوم به ارزیابی توان این مکان‌ها، تناقضاتی که هر یک با دیگری دارد و تبعات این تناقضات اختصاص خواهد یافت.

جایگاه متغیر انتخابات در مبارزات سیاسی کشور پس از پیروزی انقلاب

برگزاری بموقع، منظم و ادواری انتخابات آنگونه که قانون اساسی پیش‌بینی کرده است، مسلماً یکی از مهمترین افتخارات جمهوری اسلامی ایران به شمار می‌رود. نه رویارویی‌های خشونت‌بار سال‌های اول پس از پیروزی انقلاب، نه جنگ و نه الزامات عاجل بازسازی کشور پس از پایان جنگ، هیچکدام بهانه یا مانعی برای به تعویق افتادن یا عدم برگزاری انتخابات نشد. در عین حال، این انتخابات نه از نظر رعایت اصول دموکراتیک و نه از نظر نقشی که در مبارزات سیاسی تعیین‌کننده در کشور ایفا کردند از جایگاه یکسانی برخوردار نبودند.

با سویه‌های مختلف بحث درباره رعایت یا عدم رعایت اصول دموکراتیک کم و بیش آشنا هستیم: ممنوعیت فعالیت برخی از احزاب و سازمان‌های سیاسی، نظارت‌های شورای نگهبان و وزارت کشور که به حذف گاه تا نیمی از کاندیداها منجر می‌شد. عدم دسترسی یکسان به رسانه‌های ملی برای تبلیغ، شبهه تقلب که گاه ابعادی تعیین‌کننده نیز می‌یافت و دست آخر ابطال صندوق‌های رأی که به عنوان مثال در ششمین دوره انتخابات مجلس به حذف تعدادی از منتخبان انجامید، همه و همه در سال‌های اخیر به وفور در مطبوعات کشور مورد بحث قرار گرفته‌اند و نیازی به تکرار آنها در اینجا نیست. می‌ماند بحث جایگاه انتخابات در مبارزات سیاسی کشور پس از پیروزی انقلاب.

در آغاز کار، یعنی در روزها و ماه‌های متعاقب پیروزی انقلاب، انتخابات ابزاری بود برای اثبات حقانیت نظام برآمده از انقلاب. در واقع انتخابات هم به منزله خواستی مدنی از سوی نخبگان سیاسی‌ای که علیه استبداد پهلوی‌ها مبارزه کرده بودند مطرح بود و هم وسیله‌ای بود برای جلب مشارکت سیاسی و اجتماعی توده‌های گسترده‌ای که با شرکت در روند انقلابی پیروزی آن را ممکن

ساخته بودند. این دوره آغازین با حذف بسیاری از نیروهای سیاسی‌ای که در به ثمر نشاندن انقلاب مشارکت کرده بودند پایان یافت. پس از آن، انتخابات جایگاه سیاسی دوگانه‌ای در صحنه سیاسی کشور پیدا کرد؛ از سویی به محل منازعه سیاسی میان نیروهای باقیمانده در صحنه سیاسی کشور تبدیل شد و از سوی دیگر، به یکی از لحظاتی که طی آن اُمت وحدت خود را به نمایش می‌گذاشت. شرایط جنگی، لزوم حفظ وحدت ملی، غلبه دیدگاه ایدئولوژیک و کمبود تجربه سیاسی که باعث می‌شد به تعدد و تکرر آرا و عقاید به چشم تفرقه و نفاق نگاه شود و دست آخر فقر مطبوعاتی و فقدان مباحث روشنفکری همه و همه مانع بروز این سویه دوگانه انتخابات به شکلی واضح بودند. در واقع، وضعیت به گونه‌ای بود که گویی سوبه رقابتی انتخابات، یعنی انتخابات به منزله محل حل و فصل منازعات سیاسی فقط مورد توجه نخبگان و فعالان سیاسی بود و سوبه دیگر آن، ناظر بر مداخله مردمی بود که فراخوانده می‌شدند تا هر بار با شرکت در انتخابات با نظام سیاسی تجدید بیعت کنند. با پایان یافتن جنگ، رحلت امام خمینی(ره) و گشایش فضای مطبوعاتی، اختلاف‌های جناح‌های سیاسی به طور گسترده در جامعه مطرح و انتخابات به وعده‌گاه این جناح‌ها برای حل و فصل این اختلافات تبدیل شد. در این راستا انتخابات مجلس چهارم را می‌توان نقطه عطفی به شمار آورد.^۱ مطرح شدن بحث چگونگی و گسترهٔ مداخله شورای نگهبان که به پذیرش عملی نظارت استصوابی این نهاد در تمامی امور مربوط به انتخابات انجامید، یکی از نشانه‌های همین اهمیت یافتن انتخابات به منزله محل عمومی حل و فصل منازعات سیاسی بود. از این پس، یعنی از انتخابات مجلس چهارم به بعد این روند ابعاد گسترده‌تری یافت تا در آنکه دوم خرداد ۱۳۷۶ به باوری همگانی تبدیل شد. اهمیت یافتن این سوبه از انتخابات و در نتیجهٔ آن، لزوم اتخاذ سیاست‌های انتخاباتی دو تأثیر عمده بر فضای سیاسی کشور داشت؛ یکی رشد فرهنگ سیاسی دموکراتیک به معنی رشد روزافزون آگاهی جامعه از اندیشه و عمل دموکراتیک و دیگری انکشاف نیروهای سیاسی به معنی افزایش توان نخبگان کشور در تأسیس تشکل‌های سیاسی‌ای که حول برنامه‌های مشخص سیاسی سازمان یافته باشند. هر چند به علل مختلف و از آن جمله گرفتار ماندن این تشکل‌ها در چارچوب سیاست‌های جناحی، تا فرادستی فرهنگ و سامانیابی دموکراتیک در جامعه راهی طولانی در پیش است، اما مسلم است که از انتخابات مجلس چهارم به بعد ما شاهد رشد جامعه در این دو زمینه بوده‌ایم. نگاهی به تاریخ شکل‌گیری تشکل‌های سیاسی جدید یا تجدید سازمان و برنامه تشکل‌های قدیمی به‌روشنی از اهمیت انتخابات در رشد فرهنگ و سامانیابی دموکراتیک در جامعه حکایت می‌کند.

سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که در بحبوحهٔ انتخابات مجلس چهارم فعال شدن مجددش را اعلام کرد، با انتشار نشریه عصر ما و اتخاذ مواضع دموکراتیک و غیرایدئولوژیک به استقبال

ششمین انتخابات ریاست جمهوری رفت. اعلام موجودیت جمعی از کارگزاران سازندگی در بحبوحه پنجمین انتخابات مجلس، فعال شدن مجدد مجمع روحانیون مبارز که پس از انتخابات مجلس چهارم از سیاست کناره‌گیری کرده بود و با شعار "مقابله با انحصار" در هفتمین انتخابات ریاست جمهوری شرکتی موثر کرد و دست آخر نیز تشکیل جبهه مشارکت که با شعار "ایران برای همه ایرانیان" به پیشواز ششمین انتخابات مجلس رفت، همه و همه از اهمیت انتخابات به عنوان ابزاری برای ساماندهی دموکراتیک جامعه حکایت می‌کنند. هر چند نیروهای چپ اسلامی و سپس نیروهای اصلاح‌طلب در این سال‌ها توان تشکیل‌یابی بیشتری را از خود نشان دادند اما این پدیده مختص نیروهای اصلاح‌طلب نبود. محافظه‌کاران نیز با تأسیس سازمان‌هایی مانند چکاد آزاداندیشان یا تجدید سازمان جمعیت مؤتلفه اسلامی یا برپاکردن جمعیت اینارگران تلاش‌های مشابهی را در پیش گرفتند. بحث بر سر اسامی یا مواضع، قدمت یا دیرپایی این تشکلهای نیست، بحث بر سر اهمیت انتخابات است به منزله پدیده‌ای که در سال‌های مورد بحث هم رفته رفته به مهمترین مکان برای حل و فصل مسائل سیاسی کشور تبدیل شد و هم به عاملی در جهت انکشاف نیروهای سیاسی و رشد فرهنگ سیاسی دموکراتیک در جامعه.

در واقع، در این دوران، این باور تقویت شد که به دست گرفتن نهادهای انتخابی نقش مهمی در تعیین تکلیف سیاسی کشور دارند. با توجه به توانایی نسبتاً بالایی که نیروهای اصلاح‌طلب در بسیج مردمی برای انتخابات از خود نشان دادند و نیز به دلیل خوانا بودن این شیوه بسیج با اندیشه اصلاح‌طلبانه و دست آخر به دلیل اتخاذ قانون اساسی به منزله برنامه سیاسی، طرفداران اصلاحات اهم تلاش خود را معطوف به این کردند که منازعات سیاسی حتی‌المقدور در چارچوب انتخابات باقی بماند و به عکس نیروهای محافظه‌کار به نوبه خود تلاش کردند که تا آنجا که ممکن است این منازعات را به بیرون از این چارچوب بکشانند. وجود یک چنین خط و مشی کلی میان اصلاح‌طلبان از یکسو و مخالفان اصلاحات از سوی دیگر به این معنا نبود که طرفداران اصلاحات از دیگر فضاهای اجتماعی برای حل و فصل منازعات سیاسی استفاده نکردند و به این معنا نیز نبود که مخالفان اصلاحات به کل از فکر استفاده از نهادهای انتخابی منصرف شده بودند. فضای مطبوعاتی و نیز تا حدی فضای دانشگاهی و دانشجویی، مکان‌هایی بودند که طرفداران اصلاحات سعی کردند در آنها برخی منازعات سیاسی را به نفع خود حل کنند؛ و مخالفان روند اصلاحات نیز - هر چند در صفوفی جداگانه - فقط به کشاندن نزاع به بیرون از انتخابات اکتفا نکردند: هم در انتخابات مجلس ششم و هم در هشتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری با جدیت شرکت کردند و تلاش‌هایی جدی در زمینه تشکیلات و برنامه سیاسی کردند تا بلکه مورد استقبال رأی‌دهندگان قرار گیرند. در عین حال

آنچه از همان ماه‌های اول پیروزی محمد خاتمی به ریاست جمهوری نشانه‌هایش دیده می‌شد و پس از انتخابات مجلس ششم به خط‌مشی اصلی مخالفان اصلاحات تبدیل شد آن بود که این مخالفان سعی وافر دارند تا حل و فصل منازعات سیاسی را به بیرون از انتخابات بکشانند. این خط و مشی عمدتاً از دو راه مجزا و مکمل پیگیری شد: راه اول، بستن دست نهادهای انتخابی و راه دوم کشاندن منازعه سیاسی به بیرون از نهادهای مذکور و به جایی که اینان می‌توانستند با برخورداری از فرادستی‌شان پیروز بازی قدرت باشند. باید اذعان داشت که دست آخر، محافظه‌کاران از این میدان موفق بیرون آمدند.

قصد ما در اینجا ابتدا بازگو کردن جزئیات این کشمکش نیست، فقط به یادآوری این نکته اکتفا کنیم که هر چند عدم رعایت هیچ حد و مرزی از سوی برخی از مخالفان اصلاحات عاملی اساسی در این "پیروزی" بود، اما استراتژی‌های اشتباه اصلاح‌طلبان نیز در شکست‌شان بی‌تأثیر نبود. اما بحث ما در این مقاله ارزیابی راهکارهایی که می‌بایست برای مقابله با محافظه‌کاری و محافظه‌کاران اتخاذ می‌شد نیست، حتی بحث بر سر تمامی آنچه محافظه‌کاران انجام دادند تا عاقبت اصلاح‌طلبی را با شکست مواجه کنند نیز نیست. بحث ما بر سر این است که ببینیم این غلبه بر اصلاح‌طلبی به چه قیمتی به دست آمد تا متوجه شویم که پس از این به اصطلاح پیروزی، صحنه سیاسی ایران چه شکلی به خود خواهد گرفت.



واقعیت این است که غلبه بر اصلاح‌طلبی به بهای تضعیف شدید انتخابات به منزله محل حل-وفصل منازعات سیاسی انجام شد و در این راه دو عامل بیش از سایر عوامل تعیین کننده بودند. یکی مداخلات قاطعانه شورای نگهبان در حذف شمار گسترده‌ای از کاندیداها بود و دیگری تقویت مجمع مصلحت نظام بود که عمده‌تاً از طریق گفتاری توجیه شد که مدعی بود برای مقابله با قدرت‌گیری بی‌اندازه شورای نگهبان چاره‌ای جز گسترش دامنه و نوع فعالیت مجمع مصلحت نظام نیست.

می‌دانیم که مداخلات شورای نگهبان و وزارت کشور در حذف برخی از کاندیداها نه پدیده‌ای بود که بدعت آن با دومین انتخابات خبرگان یا چهارمین انتخابات مجلس گذاشته شده باشد و نه سیاستی خاص یکی از جناح‌های رقیب در صحنه سیاسی ایران پس از پیروزی انقلاب. می‌دانیم که باب این کار را در همان سال‌های اول پیروزی انقلاب در وزارت کشور نیروهایی گذاشتند که خود را چپ اسلامی می‌خواندند و با موافقت تلویحی شورای نگهبان مانع از حضور برخی از کاندیداها می‌شناخته شده در انتخابات می‌شدند. اما همانطور که در خطوط پیشین یادآور شدیم، در این ادوار نه انتخابات جایگاهی را داشت که در دهه هفتاد پیدا کرد و نه حذف‌ها به گونه‌ای بود که این تصور را القا کند که عده‌ای با انتخابات در کل سر ناسازگاری دارند. حال آنکه گسترش فزاینده این مداخلات که نقطه اوج آن را باید تلاش شورای نگهبان برای حذف شمار زیادی از کاندیداها نمایندگی مجلس هفتم دانست، هم در شرایط جدیدی صورت می‌گرفت و هم از سیاست دیگری حکایت می‌کرد. در واقع، آنچه به هنگام تدارک انتخابات مجلس هفتم رخ داد، یعنی رد کاندیداتوری بیش از هشتاد تن از نمایندگان مجلس ششم توسط شورای نگهبان - و این به رغم تمامی تأکیدات و نصایح اکثر زمامداران طراز اول کشور- نه فقط عزم نیروهای محافظه‌کار را برای عقب نشانیدن حریف نشان می‌داد بلکه از این امر نیز حکایت می‌کرد که این نیروها دیگر به هیچ‌روی مایل نیستند انتخابات و نهادهای انتخابی در مرکز نقل سیاست در ایران قرار داشته باشند. طرفه آنکه یگانه راه‌حلی که قانون اساسی پیش پای کسانی می‌گذاشت که نمی‌خواستند انتخابات به چنین سطح نازلی فروکاسته شود، تقویت مجمع مصلحت نظام بود که خود به نوعی در جهت همین سیاستی سیر داشت که به بی اعتبار شدن نهادهای انتخابی و انتخابات در منظومه سیاسی کشور می‌انجامید.

در واقع و تا اینجای کار اینطور به نظر می‌آمد که پایان دورانی که در آن انتخابات به منزله محل اصلی حل و فصل منازعات سیاسی در کشور ایفای نقش می‌کرد مصادف خواهد شد با دورانی که در آن نهادهای انتصابی ابزارهای عمده این حل و فصل باشند. به عبارت دیگر اینطور به نظر می‌رسید که سیاست در کشور که بعد از پایان جنگ - هر چند با فراز و فرودهای فراوان- در مجموع در جهت پذیرش نوعی بازی دموکراتیکه سیر می‌کند، بناگاه تغییر جهتی اساسی داده و سازوکاری

الیگارشیکی (گروه‌سالاری یا حکومت چند تن) پیدا خواهد کرد. یعنی تصور می‌شد که با برچیده شدن مقدماتِ نظم دموکراتیک، نظام الیگارشیکی به عنوان یگانه جایگزین آن مطرح خواهد بود؛ یعنی همان چرخه‌ای که سیاست در قرن نوزدهم بارها صدق آن را اثبات کرده بود. حال آنکه تجارب قرن بیستم از وجود چرخه دیگری در سیاست حکایت می‌کرد و آن اینکه برچیده شدن نظم‌های دموکراتیک لزوماً به معنی تثبیت نظم‌های الیگارشیکی نیست، بلکه می‌تواند به برآمدن نظم توده‌وار نیز بینجامد.^۲ عمومی شدن بیش از پیش امر سیاسی زمینه چنین چرخه‌ای را به وجود آورده بود. واقعیتی که بسی زودتر از آنچه انتظارش می‌رفت، یعنی در نهمین انتخابات ریاست جمهوری رُخ نمود. به عبارت دیگر، با تضعیف انتخابات، صحنه سیاسی ایران نه با یک مرکز ثقل یا بهتر بگوئیم با یک پروژه سیاسی که با دو پروژه سیاسی مواجه شد که هر کدام مدعی جایگزینی پروژه‌های هستند که تلاش می‌کرد انتخابات مرکز ثقل و نهادهای انتخابی مهمترین ابزارهای سیاست‌ورزی در ایران باشند. بر این اساس، درک نظم یا، همانطور که در عنوان مقاله خاطر نشان کردیم، بی نظمی حاصل از دو انتخابات اخیر مستلزم ارزیابی این دو پروژه جایگزین است و مسیری که هر یک در پیش خواهند گرفت و نوع همزیستی و ارتباطی که می‌توانند با یکدیگر برقرار سازند.

مجمع تشخیص مصلحت نظام یا دولت در سایه

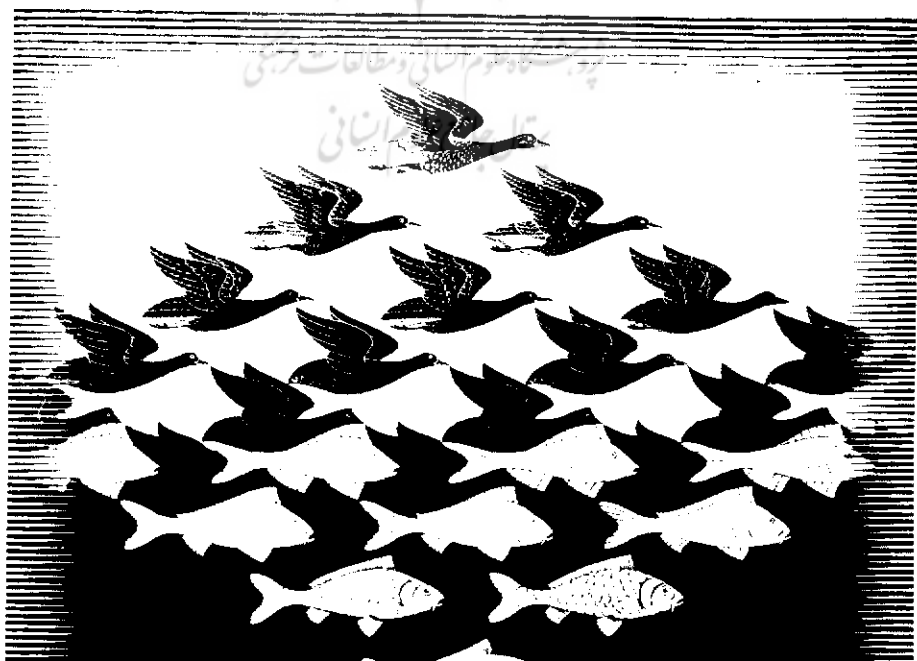
از تصویب نظامنامه جدید مجمع تشخیص مصلحت نظام — نظامنامه‌ای که دست این مجمع را برای مداخله در امور دولت بیش از پیش باز می‌گذارد — به فاصله فقط چند ماه پس از انتخاب محمود احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری، می‌شد این نتیجه را گرفت که این گسترش حوزه مسئولیت عکس‌عملی بوده‌است در مقابل آن انتخاب. یعنی عکس‌عملی در قبال افتادن قوه مجریه در دست گروهی که هم به علت ناشناختگی عمومی و هم به علت رادیکالیسم‌شان ممکن است کشور را از مسیر صلح‌آمیز و سازندگی‌ای که در سال‌های پس از جنگ اتخاذ کرده بود منحرف سازد. هر چند ابراز نگرانی مسئولان بلند پایه کشور^۳ و تنی چند از علمای شناخته شده^۴ از این امر حکایت می‌کند که ممکن است نتیجه انتخابات نهم ریاست جمهوری در تسریع تصویب نظامنامه جدید مجمع مصلحت نظام بی‌تأثیر نبوده باشد، اما همانطور که دبیر این مجمع چند روز پس از اعلام این تصویب یادآور شد، لزوم تدوین نظامنامه‌ای جدید برای این مجمع از چند سال قبل و در دوران زمامداری محمد خاتمی در دستور کار این شورا قرار داشته است. به عبارت دیگر موضوع محدود کردن اختیارات قوه مقننه و واگذاری آن به مجمع مصلحت، که نتیجه عملی این نظامنامه جدید است، ماهیتاً ارتباطی به انتخابات اخیر ندارد. در واقع تصویب این نظامنامه ادامه مسیری است که می‌توان

رد آن را در تغییراتی پی گرفت که در دومین قانون اساسی نظام جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۸ به وقوع پیوست.

می‌دانیم که تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام در آغاز کار پیرو بحثی بود که در مورد حدود اختیارات ولی فقیه پیش آمد و جوابی نهادی بود به این پرسش که آیا ولایت فقیه می‌تواند فراتر از تصمیم فقهای شورای نگهبان عمل کند یا خیر؟ یعنی فراتر از تصمیماتی برود که به توسط قانون اساسی به شورای نگهبان واگذار شده؛ یعنی از جمله تشخیص اسلامیت قوانین تصویب شده توسط مجلس. امام خمینی (ره) در نامه بسیار مهمی به آیت‌الله خامنه‌ای، رئیس جمهور وقت در ۱۶ دیماه ۱۳۶۶، حیطة این اختیارات را بدین صورت یادآور شد: "ولایت مطلقه فقیه اهم احکام الهی است و بر جمیع احکام فرعی الهیه تقدم دارد". سپس برای روشن شدن ارتباط حکومت اسلامی با بحث ولایت مطلقه فقیه یادآور شدند که "حکومت شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول الله (ص) است، یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعیه حتی نماز و روزه و حج است".^۵ بر پایه این اظهار نظر این امکان برای ولی فقیه موجود بود که به تشخیص خود یا تشخیص جمعی که او تعیین می‌کند، نظر شورای نگهبان را موضوع تردید قرار دهد و در صورت لزوم، یا به عبارت دقیق‌تر، تشخیص "مصلحت"، این نظر را نقض کند. بر همین اساس بود که امام خمینی (ره) در بهمن ماه ۱۳۶۶ فرمان تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام را صادر و اعضای آن را تعیین کرد تا با صدور آنچه "احکام حکومتی" نام گرفت موارد اختلاف میان مجلس و شورای نگهبان را حل و فصل کند.

تا اینجای کار، مجمع تشخیص مصلحت به عنوان قوه‌ای مطرح بود که به موازات قوه مقننه عمل می‌کرد. به هنگام بازنگری قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ بود که این مجمع علاوه بر وظیفه فوق مسئولیت مشورت در تعیین سیاست‌های کلی نظام را نیز عهده‌دار شد و به این ترتیب بخشی از وظائف قوه مجریه را نیز از آن خود ساخت. از این تاریخ تا همین دو ماه پیش که با تصویب نظامنامه جدید، مجمع تشخیص مصلحت نظام در واقع تبدیل به رئیس قوه مجریه شد، چه عملاً و چه به واسطه تفاسیری که شورای نگهبان از حدود اختیارات این مجمع ارائه داد، هر روز بر قدرتش افزوده شد. در عمل، مجمع به حل اختلاف میان مجلس و شورای نگهبان اکتفا نکرد و چندین بار رأساً به تصویب قوانینی پرداخت که همدریف با قوانینی تلقی شد که به تصویب مجلس می‌رسیدند. در اعتراض به این عملکرد مجمع از طرف نیروهای اصلاح طلب بود که شورای نگهبان، با عنایت به اختیار بلامنازع خود در تفسیر قانون اساسی اعلام کرد که "هیچیک از مراجع قانونگذاری حق رد یا ابطال یا نقض یا فسخ مصوبات مجمع تشخیص مصلحت نظام را ندارد".^۶

سعید امیرارجمند که در این سالها مقالات متعددی را به بحث درباره قوانین اساسی جمهوری اسلامی ایران و نقش آن در ساماندهی سیاست در ایران اختصاص داده است بر این نظر است که انتصاب هاشمی رفسنجانی را به ریاست این مجمع برای جامه عمل پوشاندن به وظیفه "تعیین سیاست‌های کلی نظام"، به ویژه با توجه به حضور مهم وی در مجلس خبرگان، باید قدم دیگری در جهت تقویت عملکرد این مجمع در زمینه اجرایی دانست.^۷ مسلم است که وزنه اشخاص و همبستگی‌های کم و بیش آشکاری که میان گروه‌های منزلتی یا منفعتی وجود دارد به ویژه با عنایت به این امر که احزاب و سازمان‌های صنفی از قدرت زیادی برخوردار نیستند، در سیاست ایران تأثیر زیادی بر چگونگی سامانیابی سیاسی در کشور دارد. همچنین مسلم است که توانایی دیدگاه‌های مختلف در بسیج مردم عامل بسیار مهمی در امکانی است که سرکردگان این دیدگاه‌ها برای پیشبرد برنامه‌های خود دارند. با این‌همه همانطور که خود امیر ارجمند نیز یادآور می‌شود "اصول متناقض قانون اساسی جمهوری اسلامی چارچوبه منازعات سیاسی و پستی و بلندی منازعات آن را مشخص می‌کند"^۸. نظریه‌ای که تجربه هشت ساله دولت خاتمی به خوبی صحت آن را آشکار کرد. سیر قدرت‌یابی مجمع تشخیص مصلحت نظام پس از تصویب دومین قانون اساسی جمهوری اسلامی تلاشی بوده است برای رفع این تناقضات یا دقیق‌تر بگوئیم برای آنکه این تناقضات مانع کارکرد بدنه اجرایی و قانونگذاری کشور نشود. تلاشی در راستای تحکیم دیدگاه الیگارشیک در مجموعه نظام که باعث شده است هم اکنون مجمع تشخیص مصلحت در مقام یک دولت ایفای نقش کند. دولتی در سایه که قوه مجریه و مقننه هر دو تنها در سایه نظارت وی می‌توانند عمل کنند.



شاید اگر هاشمی رفسنجانی در نهمین انتخابات ریاست جمهوری پیروز می‌شد، این واقعیت که مجموعه‌ای که قوه مجریه را تشکیل می‌دهد در واقع جز کارگزار سیاستی نیست که در جای دیگری تعیین شده و به خود او نیز باید حساب پس داده شود، عیان نمی‌شد. اما چنین نشد و محمود احمدی‌نژاد با اختلاف رأی بسیار زیادی در دور دوم این انتخابات پیروز شد و به این ترتیب مقدمات دومین پروژه جایگزین پروژه اصلاحات در کشور فراهم آمد. این پروژه از سویی متکی و وامدار جنبشی است که وجود آن را ممکن کرده است و از سوی دیگر محدود به پروژه الیگارشیکی که چگونگی و دلایل شکل‌گیری آن را در خطوط پیشین توصیف کردیم. اکنون باید درکی از طبیعت این جنبش به دست دهیم تا به ابزاری که این دومین پروژه جایگزین برای تثبیت خویش در اختیار دارد پی ببریم. برای درک طبیعت این جنبش، ابتدا به سنجش زمینه اجتماعی‌ای که این جنبش بر اساس آن شکل گرفت و پیروز میدان انتخابات شد خواهیم پرداخت؛ سپس به ارزیابی وسعت و امکاناتی که در اختیار دارد و یا می‌تواند داشته باشد.

از نتایج دور اول انتخابات می‌شد این نتیجه را نیز گرفت که علیرغم تمامی موانعی که بر سر برگزاری یک انتخابات واقعا آزاد وجود دارد، ایران نیز به نوعی به جمع کشورهای پیوسته است که در آنها نمایندگان سیاسی کم و بیش هم‌وزن با یکدیگر به رقابت می‌پردازند. یعنی اینکه ما نیز به شیوه خود نوعی شکفتگی زمینه سیاسی را تجربه می‌کنیم به این معنا که شاهد برآمدن نیروهای سیاسی کم و بیش همسنگی هستیم که هر یک گروه کثیری از مردم را نمایندگی می‌کنند. تکرر و همسنگی‌ای که مانع از آن می‌شود که به محض بهم ریختن یک تراز سیاسی معین، نیروهای استبدادی بتوانند به راحتی تمامی دستاوردهای دموکراتیک را برچینند. اما نتایج دور دوم انتخابات نشان داد که آن تکرر و همسنگی‌ای که در دور اول مشاهده شد بیشتر بازتاب به‌میریختگی زمینه اجتماعی، گسترش اختلاف طبقاتی و افزایش تعداد فرودستان بود تا شکفتگی زمینه سیاسی کشور. منظور این نیست که می‌باید از شکست نیرو یا نیروهایی که با گفتار دموکراتیک یا دموکراتیک‌تر از سایرین به میدان مبارزه می‌آیند، به‌میریختگی یا عقب‌ماندگی زمینه اجتماعی را نتیجه گرفت. سامان‌یافتگی یا پیشرفته بودن زمینه اجتماعی را با توان پیروزی نیروهای دموکراتیک یکسان دانستن اشتباه است و به معنای فراموش کردن این امر مهم که مبارزه نیروهای سیاسی و اُفت و خیزهای ناگزیر آن، خود از مهم‌ترین سازه‌های زمینه اجتماعی است. اما آنچه در گذار از مرحله اول به مرحله دوم نهمین انتخابات ریاست جمهوری شاهد آن بودیم فقط شکست نیروهایی نبود که با گفتاری

دموکراتیک‌تر به صحنه انتخابات آمده بودند، بلکه و بیش از هر چیز از سیال بودن آراء رأی دهندگان حکایت می‌کرد که این خود، بازتابی بود از فقدان یا ناروشنی برنامه سیاسی کاندیداها. در عمل وضعیت به گونه‌ای بود که گویا رأی‌دهندگان در دور اول عمدتاً حول کاندیداها به منزله فردی که به نوعی آمال و آرزوهای آنها را بازتاب می‌داد بسیج شده بودند و نه حول یک برنامه سیاسی معین. ثانیاً کمترین نشانه‌ای که از توافق یا تفاهمی میان کاندیداها بر سر قواعد و اصول دموکراتیک حکایت کند، به چشم نمی‌خورد. نه حذف اولیه معین - که هر چه بود به عنوان وارث هشت سال حرکت اصلاح‌طلبی در این انتخابات شرکت می‌کرد - از جمع کاندیداها سایر کاندیداها را به واکنش واداشت و نه تظلم‌خواهی کروی که به قول خودش در فاصله دو سه ساعت حدود هشتصد هزار رأی به پای رقیب مستقیمش نوشته شد از طرف سایر کاندیداها و حتی روشنفکران یا سایر گروه‌های اجتماعی که در این سال‌ها نسبت به این دست وقایع عکس‌العمل نشان می‌دادند، به جد گرفته شد. دست آخر نیز زمانی که در روزهای باقیمانده تا برگزاری دور دوم، جمع کثیری از نخبگان جامعه و تعدادی از کاندیداها با کنار گذاشتن تفاوت دیدگاه‌های‌شان برای دفاع از حداقل دستاوردهای دموکراتیکی که جامعه پس از پایان جنگ به سختی به چنگ آورده بود بسیج شدند تا با رأی دادن به هاشمی رفسنجانی از آنچه به نظرشان بدترین اتفاق برای آینده دموکراسی در ایران به شمار می‌آمد جلوگیری کنند، باز هم هاشمی رفسنجانی کمترین توجهی به سیاسی بودن این انتخاب و خواسته‌های دموکراتیکی نکرد که به طور ضمنی بیان می‌داشت. در برنامه تلویزیونی چهارشنبه اول تیرماه که آخرین امکان کاندیداها برای صحبت با مردم بود، هاشمی رفسنجانی به ناگاه اعلام کرد که اگر انتخاب شود، ۱۵۰ هزار تومان به عنوان مستمری بیکاری به هر یک از سه میلیون بیکار کشور و ۷۰ هزار تومان مستمری به زنان سرپرست خانوار پرداخت خواهد داد. او همچنین وعده داد که نظام تأمین اجتماعی را برای پوشش همه اقشار فقیر و محروم جامعه توسعه، قانون قراردادهای موقت کار را اصلاح و سازندگی را به روستاها گسترش خواهد داد.^۱ وعده‌های دیگر هنگامی که کمترین نشانه‌ای از تعهد به ارزش‌های دموکراتیک در آن نبود، و در واقع فقط این فکر را در شنونده ایجاد می‌کرد که در تمامی این سال‌ها تا چه حد زمامداران کشور به نیازهای طبقات آسیب‌پذیر آگاه بودند، تا چه حد می‌دانستند که کدام گروه‌های اجتماعی بار اقتصادی بازسازی را به دوش می‌کشند و تا چه حد می‌دانستند که چه باید کرد تا تحمل این مشقات سهل‌تر گردد. در واقع این وعده‌های دیر هنگام بیش از هر چیز به اعتبار محمود احمدی‌نژاد که از آغاز بر همین در می‌کوبید، افزود.

تازه باید به این جمع متشتت از کاندیداها و رأی دهندگان، رفتار متشتت‌تر رأی ندهندگان نیز افزود تا صحنهٔ کاملی از پراکندگی زمینهٔ اجتماعی به دست آورد. ما در اینجا از یک چهارم واجدین شرایطی که هیچگاه در انتخابات شرکت نمی‌کنند صحبت نمی‌کنیم. نه می‌دانیم از کدام گروه اجتماعی هستند و نه اینکه چه سودایی در سر دارند. می‌دانیم که راه رسیدن به خواسته‌های خود را شرکت در انتخابات ادواری‌ای که در کشور برگزار می‌شود نمی‌دانند. اما در انتخابات اخیر، تقریباً به همین میزان رأی ندهندگان دیگری نیز داشتیم که کم و بیش تلاش کردند دلایل رأی ندادن خود را توضیح دهند. فصل مشترک این افراد تعلق خاطر اعلام شده‌شان بود به دموکراسی. با این همه، دلایلی که برای عدم شرکت ارائه کردند باز هم از این امر حکایت می‌کرد که برداشت مشترکی در حوزهٔ ارزش‌های دموکراتیک حتی در جمع نه چندان گستردهٔ طرفداران پر و پا قرص دموکراسی وجود ندارد. عده‌ای نحوهٔ پذیرش کاندیداتوری معین را نپسندیدند و دیگر یک چنین کاندیدی را قابل ندانستند تا به وی رأی دهند. یعنی کسانی که علی‌الاصول بر این باور هستند که مشروعیت فقط و فقط ناشی از رأی مردم است، خود از کاندیدایی فقط به صرف اینکه در یک بازی قدرت یکبار از لیست کاندیداها حذف و بار دیگر در آن ادغام شده بود، سلب مشروعیت کردند. عده‌ای دیگر بر این نظر بودند که شرایط سیاسی کشور برای پیشبرد برنامه‌های دموکراتیک اگر بدتر از دوران هشت سالهٔ اصلاحات نباشد، مسلماً بهتر از آن نیست و از آنجایی که حدس می‌زدند که هیچیک از کاندیداها توان تغییر این وضع را ندارد، بهتر دیدند که انتخابات را رها کرده و فاعلان تغییر وضع موجود را در جای دیگری جستجو کنند؛ خواه تصویری از چگونگی این کار داشتند و خواه نداشتند. عده‌ای دیگر از این استدلال درست که می‌گویند نهادهای انتخابی حائلی هستند میان مردم و حکومت به این نتیجه رسیدند که همان بهتر که این واسطه یا حائل برداشته شود تا مردم و حکومت مستقیماً با یکدیگر روبرو باشند.

قصد ما در اینجا ابداً سنجش درستی یا نادرستی این مواضع نیست. هدف از بازگویی این همه آن است که نشان دهیم که نهمین انتخابات ریاست جمهوری بازتاب روندهای متفاوت و بل متناقضی بود که کشور به ویژه پس از پایان جنگ شاهد آن بود و اینک در سطح عمل سیاسی بروز می‌کرد. جنبشی که در دور دوم به انتخاب محمود احمدی‌نژاد انجامید هم متأثر از رشد ناهنجار روابط سرمایه‌دارانه و کالایی شدن تولید در کشور است و هم ناشی از سرخوردگی از تجربهٔ هشت سالهٔ جنبش اصلاحات. نتایج دور اول انتخابات نشان داد که بخش گسترده‌ای از جامعه به هیچ روی حاضر نیست وارد تجربه‌ای شود که چیز زیادی بیشتر از تجربهٔ ناکام هشت سال زمامداری خاتمی ارائه نمی‌کند. و نتایج در دور دوم اثبات کرد که بخش گسترده‌تری از جامعه اگر نگوییم هاشمی

رفسنجانی را مسئول آن رشد ناهنجار به شمار می‌آورد، دست‌کم بر این باور است که او توان تغییر شرایط طاقت‌فرسای حاصل از آن را ندارد.

بر چنین زمینهٔ بهم‌ریخته‌ای بود که انتخابات به دور دوم انجامید و این فرصت را برای محمود احمدی‌نژاد پدید آورد که به بسیج توده‌های پیرامون شعارهای کلی‌ای پردازد که می‌شد از آن بهبود وضع اقشار کم درآمد جامعه را استنباط کرد. کسی هم نپرسید که چگونه رئیس‌جمهور جدید می‌خواهد اهدافی همچون "عدالت‌گستری، مهرورزی، خدمتگزاری، پیشرفت مادی و معنوی" را عملاً به اجرا در آورد. مهم این بود که همهٔ این وعده‌ها همراه با وعده‌های دیگری همچون مبارزه با تبعیض و فساد در سازمان اداری کشور، رعایت عدالت در تخصیص منابع و توزیع فرصت‌ها و بهبود وضع معیشت عموم مردم به ویژه گروه‌های آسیب‌پذیر جامعه، امیدها، چشمداشت‌ها و آرزوهایی بودند که اکثریت بالایی از کسانی که در دور دوم نهمین انتخابات ریاست‌جمهوری شرکت کردند، دولت محمود احمدی‌نژاد را وسیلهٔ رسیدن به آنها دانستند.

بدین ترتیب اُفت جایگاه انتخابات به منزلهٔ محل حل‌وفصل منازعات سیاسی به برآمدن دو فضای متفاوت یا بهتر بگوییم دو پروژهٔ متفاوت منجر شد که هر یک مدعی ارائهٔ راه‌حلی برای جایگزینی آن هستند. یکی پروژهٔ الیگارشیک که بازوی اجرایی آن یعنی مجمع تشخیص مصلحت نظام عملاً هم سیاستگذار است و هم توان قانونگذاری دارد و هم اجازه نظارت بر تمامی ابعاد اجرایی سیاست‌ها و قوانین، که آن را دولت در سایه نامیدیم، و دومی پروژهٔ پوپولیستی یا توده‌گرایانه که با تکیه بر جنبش مردمی‌ای بی‌شکل موفق به تسخیر دولتی شده است فاقد مجوز سیاستگذاری؛ سایه‌ای از دولت که می‌توان گفت به دیوانسالاری آن تقلیل یافته است. تعارضات یا توافقات احتمالی میان این دو پروژه است که در ماه‌ها و سال‌های آتی زمینهٔ سیاسی کشور را تشکیل خواهد داد.



تعارض‌ها، تعامل‌ها، توافقی‌ها

خوشبینانه خواهد بود اگر تصور کنیم که محمود احمدی‌نژاد و یارانش به نقش خود در مقام سایه دولت یعنی مجری دستورات دولت در سایه اکتفا خواهند کرد؛ و نیز کودکانه خواهد بود اگر بر این باور باشیم که دولت در سایه نقش خود را فقط در این خواهد دید که هر از چندگاهی سیاست‌های کلانی را که در مجمع تشخیص مصلحت تعیین شده‌اند به دولت یادآور شود یا اینکه هر چند وقت یکبار افرادی را برای نظارت بر حسن عملکرد دولت، یعنی همسویی تصمیمات وی با آن سیاست‌های کلان یا سایر سیاست‌های تعیین شده در مجمع به سراغ دولت بفرستد. تنش موجود میان دو کاندیدایی که به دور دوم انتخابات رسیدند و اکنون به نظر می‌رسد که هر یک مسئولیت پیشبرد یکی از پروژه‌هایی را دارند که جایگزین پروژه اصلاحات شده است به خوبی نشان می‌دهد که این دو، دست‌کم تا پیش از یک زورآزمایی جدی آمادگی مذاکره برای تعیین حدود حقیقی اختیارات متقابل‌شان را نخواهند داشت. در واقع از زمان انتخاب محمود احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری نشانه‌های زیادی حاکی از تداوم این تنش و حتی تشدید آن به چشم می‌خورد. هشدارهای صریح هاشمی رفسنجانی و حسن روحانی در جمع ائمه جمعه، روند بحران‌زای تعیین وزرای دولت، به ویژه در مورد وزیر نفت که ممکن بود به مستعجل بودن دولت بینجامد، همه و همه از این امر حکایت می‌کنند که ما با دو پروژه‌های روبرو هستیم که هر یک دیگری را نقیض خویش به شمار می‌آورد. رئیس دولت نه فقط حاضر نیست به سیاست‌های تعیین شده توسط مجمع تشخیص تن دهد، بلکه به نظر می‌رسد که بنا بر این دارد که حتی برنامه چهارم را نیز نادیده بگیرد. محمدحسین عادل‌ی درستی می‌گوید وقتی می‌نویسد که اجرای طرح‌های اقتصادی دولت جدید مترادف با بایگانی کردن برنامه چهارم توسعه است!

اینک پرسش آن است که آیا این دو پروژه خواهند توانست در آینده‌ای نزدیک یا دور زمینه تفاهم مشترکی بیابند یا نه؟ اگر پاسخ مثبت است باید ببینیم که این تفاهم چه هزینه‌ای برای هر یک در برخواهد داشت و اگر پاسخ منفی است باید سنجد که این همزیستی چگونه پایان خواهد یافت؟

تردید وجود ندارد که اهداف اقتصادی دولت احمدی‌نژاد که عمدتاً با هدف جلب پشتیبانی سیاسی توده‌ای از طریق بازتوزیع درآمد نفت و کنترل وام‌های بانکی طراحی شده‌است، هم اکنون با دو مخالفت شدید روبروست: یکی مخالفت اکثریت نمایندگان مجلس که در واقع مخالفت سیاسی گروهی است که اگر خود در انتخابات پیروز می‌شد، جز این برنامه‌ای نداشت و از همین رو بهتر از هر گروه دیگری به اقتصاد سیاسی برنامه رئیس جمهور واقف است؛ و دومی مخالفت طراحان برنامه

چهارم توسعه است که عمدتاً به زبان اقتصادی بازگو شده و برنامه‌های رئیس‌جمهور را برنامه‌های ضد توسعه می‌دانند. از این رو برای دولت احمدی‌نژاد سه راه بیشتر متصور نیست، یا با یکی از دو مخالفانش متحد خواهد شد، یا بازی را به بیرون از نهادهای تعریف شده توسط قانون اساسی خواهد کشاند. اتحاد با اکثریت مجلس، یعنی تجمع اصولگرایان تحت رهبری واحد یک بار قبل از انتخابات با شکست مواجه شد. حتی اگر تصور کنیم که شرایط سخت اینان را به فکر اتحاد مجدد بیندازد، مشکل اصلی یعنی گزینش یک سرکرده واحد به قوت خود باقی خواهد ماند و بعید به نظر می‌رسد توافقی در این زمینه به دست آید. اتحاد با طراحان برنامه چهارم، یا به عبارت دقیق‌تر پذیرش سایه دولت بودن، برای رئیس‌جمهور و همراهانش معنایی جز پذیرش و سرسپردگی تام نخواهد داشت. ورود به یک چنین اتحادی مستلزم آن است که صاحبان منافع اقتصادی‌ای که پشتیبان هر یک از این دو پروژه هستند و رویارویی این دو را لطمه به این منافع کلان می‌دانند سرداران این دو پروژه را به این اتحاد وادار کنند. فارغ از اینکه در این اتحاد احتمالی هر یک از این نیروهای منفعتی چه سهمی را به دست خواهد آورد، مسلم آن است که این اتحاد به معنی کنار گذاشتن کامل سیاست توده‌ای است که بازتوزیع درآمد نفت و کنترل وام‌های بانکی محور آن را تشکیل می‌داد. یعنی کنار گذاشتن آن سیاستی که عمده‌ترین قدرت سیاسی رئیس‌جمهور را تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر تن دادن به چنین اتحادی یعنی از بین رفتن تمام و کمال پروژه رئیس‌جمهور و همراهانش. می‌ماند برنامه خروج از نهادهای تعریف شده توسط قانون اساسی، یعنی گزینش خیابان به عنوان محل حل و فصل منازعه سیاسی. از میان این سه گزینه، سومی با طبیعت جنبشی که محمود احمدی‌نژاد را به ریاست جمهوری رساند، خواناتر است و هر چند اقدام به آن، از آن جهت که دارای تبعاتی خواهد بود که کمتر کسی می‌تواند پیش‌بینی کند - موجب نگرانی خود طرفداران رئیس‌جمهور نیز هست، اما با توجه به زمینه برآمدن جنبشی که محمود احمدی‌نژاد را به قدرت رسانید و نیز طبیعت این جنبش، یک چنین راه‌حلی همواره در دستور روز سیاسی این حرکت باقی خواهد ماند.

دقیقاً به دلیل همیشگی بودن یک چنین پتانسیلی در این جنبش است که صاحبان قدرت در دولت در سایه را وادار خواهد کرد هر چه سریع‌تر در جهت خنثی کردن این امکان گام بردارند. واقعیت آن است که با گذشت زمان تمامی عواملی که - اعم از سلبی و ایجابی - به برآمدن جنبشی انجامید که محمود احمدی‌نژاد را به ریاست جمهوری رساند، تقویت خواهند شد. چشم‌انداز پایان دوران اقتصادی‌ای که در آن به سر می‌بریم، یعنی انباشت آغازین سرمایه قابل رویت نیست؛ وابستگی بودجه دولت به نفت، هر چند امروز تعلق خاطر اعلام شده بسیاری از سردمداران و متخصصان کشور است، نه به این زودی ممکن است و نه به آسانی در دسترس. امکان بهبود

سامانیابی سیاسی دموکراتیک نیز در کشور بسیار ضعیف است؛ ایجاد نهادهای صنفی و سندیکایی مستقل که بتوانند خواسته‌های به حق اقتصادی طبقات و اقشار آسیب‌پذیر را در شکلی پیشرفته از نظر سیاسی سامان دهند کم است و در واقع برآمدن یک چنین تشکلهایی خود بیشتر حاصل مبارزات سیاسی خواهد بود تا زمینه‌ساز آن؛ قدرت‌گیری احزاب نیز در شرایطی که انتخابات به منزله محل حل و فصل منازعات سیاسی ضعیف‌ترین پروژه سیاسی کشور است، زمان زیادی برای تحقق خواهد گرفت. یعنی به همان میزان که ارتقاء جایگاه انتخابات در دهه گذشته به رشد تحزب و سامانیابی دموکراتیک جامعه یاری رساند، به همان میزان نیز افت این جایگاه همچون مانعی جدی در این زمینه ایفای نقش خواهد کرد. به تمامی این دلایل نه سامانیابی به‌میرختگی زمینه اجتماعی در آینده‌ای پیش‌دینی میسر خواهد بود و نه گفتار و عمل دموکراتیک خواهد توانست به این زودی دست‌بالا را در صحنه سیاسی کشور به چنگ آورد. از این رو جنبش توده‌واری که در همین انتخابات ریاست جمهوری شگفتی آفرید، هر روز بر قدرتش افزوده خواهد شد. در اختیار داشتن بودجه دولتی و همچنین دستگاه دیوانسالاری دولت مزید بر علت خواهد بود^{۱۱} و امکان تحرک بیشتری را به این جنبش اعطا خواهد کرد. از این رو و به احتمال زیاد این دولت در سایه خواهد بود که به استقبال این رویارویی برای از میان برداشتن امکان تحرک سایه دولت به بیرون از نهادهای تعریف شده توسط قانون اساسی خواهد شتافت.

* * *

فرضیه‌ها و حدسیاتی که در این مقاله مطرح کردیم در واقع از این باب بود که به شناخت زمینه‌ای دست‌یابیم که به ناچار باید بر اساس آن به بازسازی و نوسازی پروژه دموکراتیک در کشور پرداخت. می‌ماند اصل بحث یعنی بحثی با هدف یافتن پاسخی به این پرسش که در یک چنین شرایطی تکلیف پروژه دموکراتیک چیست؟ بحثی که به فرصت دیگری نیازمند است و در اینجا فقط می‌توان به یک نکته اساسی درباره آن اشاره کرد و آن اینکه نه رویارویی احتمالی این دو پروژه جایگزین و نه اتحاد و اتفاق آنها به هر صورت که ممکن باشد، به خودی خود برای پروژه دموکراتیک تعیین تکلیف نخواهد کرد.

کتابخانه
۲۲

یادداشت‌ها:

۱. در واقع دومین انتخابات مجلس خبرگان را می‌باید آغازگر واقعی این دوران جدید به شمار آورد. اما با توجه به خصلت محدودتر انتخابات مجلس خبرگان به نسبت انتخابات مجلس و ریاست جمهوری، اینکه مطبوعات هنوز چندان فعال نبودند تا بحث‌هایی از این دست را در جامعه اشاعه دهند و دست آخر به این دلیل که نیروهای سیاسی هنوز چندان به عمومی کردن بحث‌های سیاسی رغبت نداشتند و ابراز وحدت را سخت ارج می‌نهادند این موضوع چندان وجه عمومی نیافت.

۲. در این زمینه بنگرید به مقاله:

William Korenhauser, "Two Views of Mass Society", in William Korenhauser ed. *The Politics of Mass Society*, New York 1959, pp. 21-38.

این مقاله به قلم آقای هادی نوری به فارسی ترجمه شده است و بزودی همراه با چند مقاله دیگر در همین زمینه که توسط ایشان ترجمه شده است منتشر خواهد شد.

۳. بنگرید به سخنرانی هاشمی رفسنجانی و حسن روحانی در گردهمایی ائمه جمعه. هاشمی رفسنجانی در این سخنرانی به صراحت گفت: "اگر هزینه کردن درآمدهای دولت بخواهد به همین منوال پیش برود تا چهار سال دیگر وضع به گونه ای خواهد شد که دیگر هیچکس نمی تواند آن را جمع کند". شرق، ۷۴/۸/۸.

۴. از جمله بنگرید به اظهارات مهدوی کنی در فاصله چند روز پس از انتخاب محمود احمدی نژاد به ریاست جمهوری. شرق، ۸۴/۵/۲۰.

۵. به نقل از حسین مهرپور، دیدگاه های جدید در مسائل حقوقی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۲، ص. ۵۹.

۶. برای اطلاع از مباحثی که حول این مصوبه شورای نگهبان که در تاریخ ۲۴ مهر ۱۳۷۲ به تصویب رسید و سایر مصوبات شورای نگهبان، از جمله تفسیر این شورا از استصوابی بودن نظارت خود بر انتخابات بنگرید به مهرپور، پیشین، فصل دوم.

7- Said Amir Arjomand, "Authority in Shiism and Constitutional Developments in the Islamic Republic of Iran", W. Ende and R. Brunner, eds, *The Twelver Shia in Modern Times. Religious Culture and Political History*, Leiden, Brill.

۸. سعید امیر ارجمند، "مروری بر حقوق اساسی در جمهوری اسلامی ایران"، *ایران نامه*، سال هجدهم، شماره ۲، بهار ۱۳۷۹، ص. ۲۳.

۹. به نقل از سید امیر سیاح، نقش آفرینان سوم تیر، ناشر مؤلف، تهران ۱۳۸۴، ص ۸۸.

۱۰. سید محمد حسین عادل، "برنامه چهارم، اجرا یا بایگانی"، شرق، ۵ بهمن ۸۴.

۱۱. درباره اهمیت اقتصادی در اختیار داشتن دیوانسالاری دولتی و نقش مدیران آن در پیوند با گروه های منفعتی بنگرید به:

Hootan Shambayati, "The Rentier State, Interest Groups and the Paradox of Autonomy: State and Business in Turkey and Iran", *Comparative Political*, Vol. 26, No.3, Apr. 1994, p. 309

